

مردی که زن خود را دوست دارد، و زن نیز او را دوست دارد و کفایت یابند... هر که زن ندارد، دلش آشفته بود، در همت پراکنده بود. گفته‌اند: پنج چیز زندگی را بیفزاید: آواز خوش شنیدن، و روی نیکو دیدن، و بی‌نیازی از خلق، و کامرانی، و علم دانستن...^۱

این نظریهٔ ارتجاعی نویسندهٔ بحرالنفواید در مورد زنان خواندنی است: «... بر سرگ دختران غم خوردن بیدانشی بود؛ زیرا که دانایان گفته‌اند: دختر نابود بود، و چون بود، مرده بود.»^۲

نظام الملک، که سیاستمداری محافظه کار بود، بشدت با فعالیتهای مخالف نظام الملک سیاسی زنان مخالفت می‌کرد. وی در کتاب سیاستنامه در فصل بافعالیت سیاسی زنان چهل و سوم «اندر معنی اهل ستر و سرای حرم و حد زبردستان و ترتیب آن» چنین می‌نویسد: «نباید که زبردستان پادشاه زبردست شوند که آن خللهای بزرگ تولید کند و پادشاهی بی‌فروشکوه ماند، خاصه زنان که ایشان اهل سترند و ایشان را کمال عقل نیست، و غرض از ایشان گوهر نسل است که به جای ماند و هر که از این اصیلتز بهتر و هر که بسستورتر ستوده‌تر؛ و هرگاه که زنان پادشاه فرمانده شوند، همه آن فرمایند که صاحب غرضان ایشانرا بیاسوزند و بشنوانند... و به همه روزگارا هر آن زن که بر پادشاه مسلط شد، جز رسوایی و شر و فتنه بحاصل نیامد...»

زنان سلجوقی: کلیه اقوام و قبایل خارجی که در طول تاریخ ایران بعد از اسلام به ایران زمین حمله ور شده و زمام امور سیاسی را در دست گرفته‌اند، بتدریج کلیه عادات و سنن قومی خود را از کف داده و به مختصات فرهنگ و تمدن ایران آشنا و مانوس شده‌اند؛ چنانکه فی‌المثل مقام و موقعیت زنهای سلجوقی با تکامل زندگی بادیه‌نشین، به شهرنشینی تغییر یافت بطوری که تا ساراتالبوت رایش در تاریخ سلجوقیان آسیای صغیر می‌نویسد: زنان این قوم در دوران زندگی اشتراکی و بادیه‌نشین، چادر نداشتند و هنگام بروز جنگ، مانند مردان، به یاری پدران یا شوهرانشان با دشمن می‌جنگیدند. ولی پس از آن که ترکان سلجوقی بر مسلمین فائق آمدند، خواه و ناخواه تحت تأثیر فرهنگ و تمدن کشورهای اسلامی قرار گرفتند و دیری نگذشت که تحت تأثیر محیط جدید، آنها نیز چادر به سر کردند و در حررها عزلت گزیدند، و از آن پس، از شرکت در فعالیتهای اجتماعی و رزمی محروم شدند، و با قبول مذهب اسلام، سنن و عادات دیرین را فراموش کردند. بعضی از زنان متمکن و خیرخواه این قوم، به تقلید مسلمانان، پس از مرگ، برای خود مقبره و کتیبه سفلی ترتیب می‌دادند و معمولاً روی سنگ قبر آنها اعمال خیر و سلکات اخلاقی آنها را می‌نوشتند. زنان مسیحی که به زوجیت ترکان سلجوقی در می‌آمدند بیش از زنان مسلمان در امور سیاسی و اجتماعی مداخله می‌کردند. زن غیاث‌الدین کیخسرو دوم که در بین سلاجقه به «گرجی خاتون» معروف است، نفوذ قابل ملاحظه‌ای روی شوهر خود داشت. پس از ازدواج، بر خلاف مقررات مذهب اسلام، دستور داد که روی سکه تصویر مشترک او و زنش را حک کنند. پس از آن که روی فشار مقامات

مذهبی ناگزیر شد که از تصویر زن خود روی سکه‌ها صرف‌نظر کند، فرمان داد که علامت شیرو خورشید را روی سکه‌ها نقش کنند و با این عمل می‌خواست جمال و موقعیت ممتاز زن خود را با خورشید همانند سازد. زنان بیوه سلاطین سلجوقی معمولاً به ازدواج یکی از وزرا یا حکام بزرگ کشور درمی‌آمدند، چنانکه شمس‌الدین اصفهانی، یکی از وزراء با بیوه غیاث‌الدین - کیخسرو دوم عروسی کرد...»^۱

در کتب و داستانها و منابع تاریخی به حکایاتی برسی خوریم که معرفت
وضع اجتماعی و اخلاقی زنان است؛ و تا حدی مناسبات زنان را با
سردان روشن می‌کند. از جمله ابوالفضل بیهقی می‌نویسد که: وقتی

معرفی چند زن شجاع
و با شخصیت

که عبدالله زبیر به اشاره مادر قهرمان خود، شجاعانه با ستمگران جنگید و به دست حجاج و ایادی او کشته شد. خبر کشتن وی را به مادرش دادند. مادر از شنیدن این خبر «... جزع نکرد و گفت: اگر پسر من نه چنین کردی، نه پسر زبیر و نسل او بویگر صدیق رضی الله عنهما بودی. پس از چندی، حجاج پرسید که این عجزه چه می‌کند، «گفتار و صبوری وی باز نمودند، گفت: سبحان الله العظیم، اگر عایشه ام المؤمنین و این خواهر دوسرد بودندی هرگز این خلافت به بنی امیه نرسیدی. این است جگر و صبر. پس از چندی، به گفته حجاج، این شیرزن را به نزدیک دار بردند. چون دار بدید، بفرست دریافت که فرزند اوست. روی به زنی کرد از شریفترین زنان و گفت: گاه آن نیامد که این سوار را ازین آسب فرود آورند...»^۲ چون این سخن به گوش حجاج رسید، دستور داد تا او را از دار به زیر آورده و دفن کردند.

نظامی عروضی در چهارمقاله خود، از شخصیت و مناعت طبع دختر فردوسی سخن می‌گوید و می‌نویسد: «... گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار. صلت سلطان (مقصود سلطان محمود غزنوی است) خواستند که بدو سپارند، قبول نکرد و گفت محتاج نیستم... صاحب برید به حضرت بنوشت و بر سلطان عرضه کردند. مثال داد... آن سال به خواجه ابوبکر اسحق کراسی دهند تا رباط چاهه، که بر سر نیشابور و سرو است، در حد طوس عمارت کنند.»^۳

در کتاب اسکندرنامه، که در حدود قرن پنجم یا ششم هجری نوشته شده، حکایت یا افسانه‌ای از شهادت اخلاقی یک دختر ذکر شده است. برای وقوف نسبی به اوضاع اجتماعی و اخلاقی مردم در آن دوره، قسمتی از آن را نقل می‌کنیم: «... بازرگانی بود و او را پسری بود زیبا و با جمال و لطیف، و آن بازرگان صد هزار دینار مغربی مایه داشت... و اندر همه جهان این پسر داشت. چون بازرگان از دنیا بیرون رفت، این فرزندش... آن سال و نعمت بیمحابا خرج می‌کرد. و پدر او را برادری بود و دختری با جمال داشت، و این دختر را ناسزد این پسر کرده بود و پدر این دختر هم نمانده بود. اما دختر بر جای بود بر امید آن که این عمش بیاید و او را ببرد.

پس این پسر بازرگان در این شهر بر ناپارسایی عاشق گشت و آن سال و نعمت بر او

۱. تامارا تالوت دایس، سلجوقیان آسیای صغیر، ترجمه علی‌اکبر بزرگمذاد (قبل از انتشار).

۲. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۲۴۱ (به اختصار). ۳. ص ۴۴.

خرج می‌کرد... چون چیزی نماند و دست تنگ شد و بر قوت یک - روزه دسترس نداشت، خراباتیان بدانستند که او را هیچ نمانده است و شبی نیم‌شب چون سست شد، او را بگرفتند و از خانه بیرون بردند و سزبله‌ای بود او را بر آن جایگه خوابانیدند. بامداد چون از خواب در آمد، بدانست که آنچه کرده بود بجای خویش نبود... پس به‌خانه باز آمد و مادر را گفت: گرسنه‌ام، هیچ داری که من بخورم؟ هیچ نمانده بود، الاحصیری کهنه. آن را بفروخت و بدان خوردنی خرید و بخورد. پس مادرش گفت: هیچ نمانده است الا حجره. از بیبرگی آن را هم به‌گروکرد و اسبی و دستی سلاح بخريد و برخاست و مادر را وداع کرد، و چون روز باز بود به‌دروازه بیرون رفت و روی در راهی نهاد تا از نام و ننگ بگریزد. چون پاره‌ای برفت، سواری را دید که اسبی تازی نشسته... او را گفت: ای مطهر پسر احمد کجا می‌روی و به‌نام و نسب او را بخواند. او را شرم آمد، گفت: به‌سر ضیاعی از آن خویش می‌روم، گفت: دروغ می‌گوید، همه مال و نعمت خرج کردی تا حاجت به‌حصیری کهنه افتادت... مطهر چون آن بشنید، درمماند و گفت: ای جوان تو که باشی که می‌خواهی ستر از من برداری؟ گفت: ای نادان، تو ستر از خود برداشته‌ای. اما سرا به‌تو یک کار است؛ اگر آن یک کار بکنی. من مال و سلک و سرای و ضیاع تو همه باز خرم و به‌تو باز دهم. گفت: چه کنم؟ گفت: این هزار دینار بستان و برو دختر عم خویش را که پدرت از بهر تو پیش از این خواسته بود و هنوز به‌خانه نشسته است و شوهر نکرده... او را به‌خانه آور و البته دست بروی منه، او را به‌بن سپار تا من همه مال و نعمت تو باز دهم. و کس خود نداند که تو چه کرده‌ای. آن پسر با خود گفت این شگفت‌کاری است، اما بکنم. پس آن هزار دینار از وی بستد... و فلان روز وعده بر نهادند و برقتند...

پسر بازرگان به‌شهر آمد و کس پیش دختر عم خود فرستاد و گفت وقت است که به‌خانه باز آیی. دختر جواب داد و گفت: سرا و او را پدران نمانده‌اند و همچنین او را چیزی نمانده است. ما زندگی چون کنیم... جوان پیغام داد که سرا هنوز آنقدر که اسبابی سازم مانده است؛ اینک هزار دینار، پانصد دینار تو بستان و برگ و ساز خویش کن، و آن پانصد دینار دیگر هم به‌برگ تو کنم و فلان شب باید که به‌خانه باز آیی. دختر گفت: چنین کنم. پس آن جوان... آن شب که وعده عروسی بود او را به‌خانه آورد و چون عروس را بدید، جمالی داشت سخت نیکو، دلش نمی‌داد که او را از دست بدهد، و چون نمی‌داد در بلا و درویشی می‌ماند... با خود گفت: من عهد و قول آن جوانمرد نشکنم... دیگر روز، وعده آن مرد بود، بامداد برخاست که به‌وعده‌گاه آید، زن او را گفت: کجاسی روی. گفت: بیرون شهر می‌روم به‌کاری. زن گفت: تنها نمی‌توانم بودن، زود باز آی. پسر برفت... آن شخص می‌آمد برسم عرب روی خویش بر بسته و سلاح تمام پوشیده... گفت: چه کردی؟ گفت: کار تمام کردم. گفت: کجاست؟ گفت. به‌خانه دراست. گفت بیاور، اکنون او را به‌بن سپار تا آنچه قول کرده‌ام جمله به‌تو دهم.

آن سوار را در پیش گرفت و رفتند تا به‌در خانه. در بگشاد و در خانه رفت، و آن سوار را در خانه خویش برد. پس گفت: زن را به‌حیلتی بیرون توانم آورد. پس در سرای زنان

آمد و او را طلب کرد، نیافت و پدیدار نبود. از هر جانب همی دوید، البته زن را نیافت... آخر... بیاسد پیش سوار، گفت که من هیچ حیلت و خیانت نکرده‌ام... اکنون پدیدار نیست، تو سلاح بیرون کن و روی برگشا تا من او را به دست آورم... روی بگشاد، چون او نگاه کرد، این سوار خود زن او بود، دختر عم او و اینهمه از بهر نام و ننگ کرده بود، و هر ضیاع و قماش و آلاتی که فروخته بود این دختر خریده بود و نگذاشته بود که هیچ... تلف شود و این پسر را گفت: این از بهر آن کردم که چون تو از آن نابکار سیر شوی، ترا چیزی بیاشد. اکنون سرای و خان و سان و سلک و ضیاع از آن تست و من در حکم و فرمان توام. آن پسر از شادمانی بیفتاد و از هوش برفت، و چون به هوش باز آمد، سر زن در کنار گرفت و گفت: ای شیر زن که خاک چون تو دختری بهتر از خون چون من صد پسر!

«... دخالت زنان و تأثیر آنان در آراستن صحنه‌ها و ایجاد حوادث داستانه‌های عامیانه، در قرون و اعصار مختلف، به یک پایه نیست. برای بیان میزان دخالت زنان و اهمیت کارهای آنان در داستانه‌های عامیانه، می‌توان به اختصار تمام گفت که این تأثیر با وضع اجتماعی هر عصر نسبت مستقیم داشته است.»

در روزگاری که زنان در کارهای اجتماعی شرکت می‌جستند و در زندگی روزمره دخالتی قوی‌تر و فعالانه‌تر داشتند، طبعاً در داستانه‌ها اهمیت بیشتری می‌یابند. در هر عصری که زنان پشت پرده انزوا رانده می‌شوند و از دخالت در امور اجتماعی باز می‌مانند، از اهمیت و تأثیر آنها در داستانه‌های عامیانه نیز کاسته می‌شود... در ابومسلم‌نامه، سخن از زنان مرد کردار و شجاع و جوانمرد بسیار می‌رود؛ در بعضی موارد، زنان، حتی زنانی که کارشان راستگری و مجلس‌آرایی و بطور کلی مشاغلی است که بادین و آیین چندان سوافقی ندارد، چنان کمکهای گرانبهایی به مبارزان اسلام و یاران ابومسلم می‌کنند که از عهده هیچ مردی آنگونه کارها ساخته نیست. زنی «روح افزا» نام، ابومسلم را که به بند فرزند نصر سیار افتاده بود و در زندانی که دریچه آن در زیر تخت امیرزاده واقع شده، و در زیر بند و زنجیر گران است نجات می‌دهد... در داستان سمک‌عیار، دخالت زنان در امور مختلف، از این نیز بیشتر است؛ زنان جادوگری می‌کنند، و بر اسب می‌نشینند و به میدان می‌آیند، و حتی دختری «سرخ‌ورد» نام، که سرانجام سمک را به دام عشق خود اسیر می‌کند، جاسه عیاران در بردارد... از هیچ کار خطرناکی روی گردان نیست... سرخ‌ورد چنان در کار تغییر لباس و پیش‌گرفتن راه و روش سردان سهارت دارد که سمک با آن همه بصیرت و صائب نظری، زن بودن او را به قطع و یقین تمیز نمی‌دهد... در داراب‌نامه نیز زنان سخت سردانه می‌روند و زره و جوشن می‌پوشند و به پیکار سردان می‌آیند.»^۱

در کتب داستانی بعد از اسلام، غالباً از شهاست و بیباکی دختران و زنان ایرانی سخن رفته است. چنانکه در داراب‌نامه «عین‌الحیات» دختری است که در عین شجاعت و بیباکی، به فنون

۱. محمدتقی ملک‌الشیرازیه، «سبک‌شناسی»، (ج ۲)، ص ۱۴۸ (به اختصار).

۲. نقل و تلخیص از تنبهاست آقای دکتر محبوب در پیرامون مطالعه در داستانه‌های عامیانه فارسی.

جنگی و کمنداندازی و تیراندازی نیز آشنایی دارد، و در راه وصول به مقصود، از زدن و کشتن باک ندارد. نکته دیگری که در داستان ناهه جلب نظر می‌کند، این که غالباً دختران عاشق سلاطین و پهلوانان بزرگ می‌شوند و برای وصول به آرزوی خود، چون سردی شجاع و توانا در تمام مراحل به آنان کمک و یاری می‌کنند و راه پیروزی را برای آنان هموار می‌سازند.

در داستان سمک عیار، یک بار «سمک» قهرمان داستان به لباس زنان طنازی زنان درمی‌آید تا بهزاد، اسفهسالار شهر، را فریب دهد. برای این کار، می‌گوید: «ای خمار، سرا از سرای زنان دستی جامه بخواه. خمار دستی جامه زنانه نیکو با چادر و سوزه بیاورد و آنچه به کار بایست بیاورد، و پیش سمک بنهاد.

دلارام را گفت سرا به زنی نیکو بیاری. دلارام سمک را برآراست، چنانکه صفت نتوان کرد و بسیار عطر و بوی خوش و بخورد روی به کار برد، سوزه در پای کرد و چادر سردر کشید و نقاب بر بست و با کرشمه و رعنائی از خانه بیرون آمد و گفت شما به غرغه نگاه می‌کنید ... سمک روی به راه نهاد. در همه بازارها و محله‌ها و کوچه‌ها بر می‌گشت. هر که در وی نگاه می‌کرد، تا بر کوچه‌ای رسید، بهزاد را دید می‌آید و حمایتل افکنده و تنهای. سمک در پهلوی بهزاد آمد و به قصد دوش بردوش بهزاد زد و برگذشت. بهزاد را بوی عطر به دماغ رسید، در وی نگاه کرد. زنی با جمال و رعنا دید که می‌رفت و غنچ می‌کرد. باز ایستاد و از پس وی نگاه می‌کرد. گفت، اگر باز پس ننگرد با من کاری دارد، مگر سرا خواستگار است ... پس چون سمک از وی درگذشت باز پس نگاه کرد. بهزاد را دید ایستاده و در وی می‌نگرد. سمک او را اشارتی کرد یعنی بیا. بهزاد چون اشارت بدید خرم شد، گفت دانستم که این زن سرا می‌خواهد، از قفای وی رفتن گرفت. سمک برفت و باز پس می‌نگرید. بهزاد شتاب می‌کرد تا به سمک برسد. به کوچه رسید با ایستاد و خود را بر سر آستین باد می‌زد، یعنی مرا گرم است و جامه می‌افشانند و بوی عطر از وی تا به دور جای می‌رفت، تا بهزاد به وی رسید، سلام گفت. سمک به آوازی نرم و لطفی شیرین، با حلاوت و ملاحه، گفت، ای جوان که دنبال من داری چه کار و حاجت داری ... بهزاد گفت، ای دلبر هیچ ممکن باشد که از روی لطافت و ظرافت یک ساعت به جمال خویش ما را آسایش دهی؟ به سرای این که هتر آبی ... بهزاد در جواب او رفته بود که زنی صاحب جمال است و او را در کنار می‌باید گرفت. گفت فرمان توست ... سمک در سرای شد و بهزاد را در سرای خواند ... بهزاد گفت، ای دلارام بنشین و روی بگشای. سمک روی بگشاد ریش وی پدید آمد ...»

www.Bakhtiaries.com

براون با استناد به قول سیاح ونیزی، می‌نویسد: سلطان یعقوب آق قویونلو دختری را به حباله نکاح خود درمی‌آورد «آن زن که در دام عشق یکی از رجال دربار افتاده بود، در صدد بر آمد سلطان یعقوب شوی خود را هلاک کند، به طمع آنکه به عقد عاشق خود در آمده او را پادشاه سازد، زیرا اگر یعقوب را فرزندی نبود آن مرد به حکم قرابت و خویشاوندی بالطبع جانشین شاه می‌شد. پس از آن که این توطئه

را با آن سرد در میان نهاد، زهری قتال فراهم ساخت. سلطان را رسم آن بود، که عادتاً به حماسی معطر می‌رفت. روزی با پسرش که کودک کی هشت نه‌ساله بود، به حمام رفته مدت ۲۲ ساعت تا هنگام غروب آفتاب در حمام توقف نمود. چون از حمام بیرون آمد، به اندرون که در نزدیکی حمام بود رفت. در آنجا آن زن قتاله پیش آمد، فنجانی از طلای ناب که محتوی شربت‌ی زهرآگین بود و آن را هم در آن روز که سلطان به گرمابه رفته بود، مهیا ساخته بود، چون می‌دانست که بعد از استحمام، سلطان معمولاً شربت‌ی می‌نوشد، به‌نزد او آورد. لیکن بیش از حد معتاد نسبت به شوی خود لطف و سهربانی ابراز می‌نمود، اما از قیافه او آثار ترس و وحشت نمودار و رنگ‌باخته به‌نظر می‌آمد و سلطان هم در باره او بدگمان بود. این طرز رفتار بر سوءظن او بیفزود و فرمود که نخست‌وی از آن شربت بیاشامد. زن بدکار بناچار اندکی از آن جام خورد؛ هر سه تن از اثر آن سم جانگداز در نیمه شب جان سپردند.^۱

در دوره سلاطین آل مظفر، بخصوص در عصر سلطنت شاه شجاع، بیش از هر دوره‌ای به‌اساسی زنان فاسد و خائن برسی‌خوریم:

در دوره پادشاهی این سرد، پس از آنکه حاکم کرمان موسوم به پهلوان اسد بعلت رقابت مخدوم‌شاه، مادر شاه، مورد بغض قرار می‌گیرد، پس از گفتگوهای سرانجام، شاه‌شجاع تصمیم به مبارزه با این سردار می‌گیرد. در جریان جنگ، پهلوان اسد در قلعه کرمان بسختی مقاومت کرد، و کار محاصره به‌طول انجامید. شاه شجاع چون دید از راه جنگ پایان کار دشوار است، بکمک زیبایی و جمالی که داشت تصمیم گرفت از راه نیرنگ وارد شود و بکمک زن پهلوان اسد، حریف را از پای در آورد. برای اجرای این نقشه یوسیله جلال‌الاسلام، طیب مخصوص پهلوان، به زن پهلوان اطمینان دادند که اگر درگشودن قلعه کرمان به آنان کمک کند به ازدواج شاه‌شجاع در خواهد آمد و برای جلب اعتماد زن تعهدنامه‌ای به این شرح نوشته شد:

«کاتب سطور، شاه‌شجاع بن محمد، قول و شرط می‌کند و بر خود واجب و لازم می‌داند که چون خاتون معظمه، زیدت رفعتها، تقبلی که نموده‌اند بجای آورند و چنین خدستی بر خاندان ما ثابت گردانند، او را به انواع کراست و نوازش مخصوص گردانم و در عقد رعایت و حرم حمایت خود جای دهم، و از جمله خاتونان خاص معتبر باشد و هر التماسی که داشته باشد، مهذول افتد و خدای تعالی و روح انبیاء و اولیاء را بر خود گواه می‌گیرم و هذا خطی و عهدی.»^۲

این زن نابکار، تحت تعالیم پزشک پهلوان، تن به خیانت می‌دهد و برای اجرای نقشه، تظاهر به بیماری سالاریا می‌کند و همه‌روزه جلال‌الاسلام به اندرون می‌آید و بالاخره تصمیم به قتل پهلوان می‌گیرند. برای آزمایش یک بار بقدری سم در آش ریخته و به پهلوان علی سرخ دادند. او پس از یک شبانه‌روز درگذشت. چون این کار را دشوار دیدند، تصمیم به ایجاد نقب

۱. سفرنامه‌های وزیربان در ایران، ص ۲۱۳ همچنین در ک. ادوارد برون، از سعدی تا جامی، ترجمه علی-اسفر حکمت، ص ۵۹۱ به‌بعد.

۲. ناربخ کرمان، پیشین، (پانویس) ص ۴۱۸.

گرفتند، ولی بیم آن بود که در جریان کار، پهلوان آگاه شود. این زن سحیل تدبیری اندیشید و دستور داد برای کوبیدن قهوه و ادویه و چیزهای دیگر برای پذیرایی عید ماه رمضان عده‌ای از کنیزان به کوبیدن هاونها مشغول شوند تا صدای کندن نقب به گوش کسی نرسد. پس از آنکه به کوشک راه یافتند، پهلوان اسد را کشتند و با ریسمان کشان کشان تا پای دار آوردند و بردار زدند. در منابع تاریخی از سرگذشت این زن خائن و رفتار شاه‌شجاع با او سخنی در میان نیست!

www.Bakhtiaries.com

زین‌الدین محمود واصفی در حکایت زیر، از فریبکاری زنی سخن می‌گوید و می‌نویسد:

«که در زمان قدیم شخصی بود کدخدای نمی‌شد و می‌گفت که از سر زنان اندیشه می‌کنم که «ان کیدکن عظیم». اتفاقاً کتابی در مکر زنان به دست وی افتاد. آن را مطالعه کرد و به خود گفت که همه انواع و اقسام مکر زنان را دانستم؛ غالباً که مکر زنان در سن تأثیر نکند. زن صاحب جمال عیاره‌ای بود او را به عقد و نکاح خود در آورد، و در نگاه‌داشتن وی، هیچ دقیقه ناسرعی نمی‌گذاشت. آن زن را مجبوی بود رنگریز، چندگاهی که گذشت و ایام مفارقت میان ایشان متعادی شد، کسی را به وی فرستاد که سرا طاعت مفارقت تو نمانده. شوهر من کار بر من تنگ ساخته و سرا در گرداب حیرت انداخته، اما من هم تدبیری کرده‌ام و اندیشه نموده‌ام، می‌باید که فردا در دکان خود را آب بسیار افشانی به سرتبه‌ای که گل می‌شود. من سکری خواهم انگیخت و بوسیله آن به تو خواهم آبیخت. چون وقت صبح شد... استاد رنگریز در دکان خود را آب زده گل ساخت. آن عورت به شوهرش گفت که بسیار چرکین شده‌ام می‌خواهم که به حمام روم و سر و تن بشویم. شوهرش ملاحظه کرده و با خود گفت که در رفتن و آمدن چون من همراه باشم، او چگونه سکری تواند کرد. به رفتن حماسش راضی شد. هر دو همراه شدند. چون زن به در دکان رنگریز رسید، پای خود را سست کرده خود را در گل انداخت و چادر خود را گل آلود ساخت که ممکن نبود از آنجا انتقال تواند کرد. فریاد برآورد که آه کدام بدبخت و کافر این راه را چنان گل ساخت. آه چه سازم و چه چاره کنم به این چادر به کجا توانم رفت. آن مقدار غوغا کرد که شوهرش گفت که در این سرا درآی و چادر خود را بشوی و این سرایی است که محبوب رنگریز در این سراسر است. القصه درآمد و با محبوب دست درآغوش کرد و به عیش و عشرت مشغول شدند، و شوهر در بیرون نشسته کتاب «مکر زنان» مطالعه می‌کرد تا که عاشق و معشوق از کار فارغ شدند و چادر زن خشک شد... استاد رنگریز گفت که در این کتاب هیچ جا حکایت «پالغزک» به نظر شما در آمده؟ گفت: نه، گفت: این حکایت را در حاشیه این کتاب بنویسید و به ریش خود مخفیدید و دیگر این کتاب را مطالعه نفرمایید...»

واصفی در کتاب خود در طی حکایاتی شیرین، نه تنها مشکلات امر زناشویی و فریبکاریها و دروغ‌گوییهای دلاله‌ها و واسطه‌ها را توصیف می‌کند، بلکه تشریفات و راه و رسم عروسیهای قرون وسطی را کامیاب بیان می‌کند:

«... فقیر پسر اقیب نیشابورم و سالها بود که در آرزوی شهر هرات بودم و پدرم سرا

رخصت نعى داد.» عاقبت الاسر بى اجازت پدر به مبلغ مال، متوجه هرات شدم. در کاروانسرای «ميرک صراف» که در دروازهٔ عراف است منزل گرفتم. نماز پيشين بود که به خاطر مرسيد که سيري کرده شود؛ متوجه به دروازهٔ سلک شدم. رفته رفته گذرم به «فرج» افتاد که آن داراللطف خراسان و خرابات شهر هرات است، و در تمام ربع سسکون مثل آن عشرت‌خانه هيچ رونده ياد نعى دهد... به کوچه‌اي رسيدم که طولش يک ميل بود از دو جانب عمارات بود، سه‌آشيانه همه مشتمل به در و پنجره... و از هر خانه آواز ساز و نوا از دف و نى و عود و چنگ و بربط به گوش مى‌رسيد. به آنجا رسيدم، بر زبان من جارى شد که «هذه جنات عدن فادخلواها خالد بن». ناگاه ديدم که پرى پيکرى، حور منظرى، نازنين دختری از غرغه سر برآورد... چون او را ديدم، حيران شدم و سراسيمه و سرگردان در آن کوچه مى‌رفتم. به درسرای رسيدم، عورتى ديدم بر در آن سراى بر لب جوى آب نشسته. چون سرا ديد، گفت: «... تو به جايى نيفتاده‌اي که بى اسداد و معاونت من ره به مقصود برى. سرا تاج النسب مى‌گويند. چون اين سخن از وى شنيدم... گفتم اى مادر، دست اميد من به دامن عنایت و لطف توست، و حصول مراد من به همت و حمايت تو. پرسيد که تو چه کسى و چه نام داری؟ تماسى تفصيل احوال و اوضاع خود را باز نمودم... سيصد «تنگه» همراه داشتيم؛ گشاده پيش وى بر زمين نهادم و گفتم. معذور دار که عجالت الوقت همين بود. گفتم، اى جان مادر، زرهاى خود را خرج مکن که ترا زر بسيار در کار خواهد شد. من از آن توام. القصة، گفتم که به مادر و پدرش سخن کنم و بعد از سه روز ترا خبر دهم. به کاروانسرا آمديم. خدمتکاران و متعلقان من گفتند که شما را چه مى‌شود که به حال خود نعى مسانيد؛ شما را بسيار پريشان مى‌بينيم... بعد از سه روز به آنجا رسيدم، آن عورت را تيره و مکدر يافتيم... گفتم، اى جان مادر، قوم و قبيلهٔ آن دختر غوغا و وحشت آغاز کردند... گفتند تو ديوانه شده‌اي... تو نعى دانى که چه نوع کسان به خواستگارى وى هجوم کرده... به اين سخنان آتش سرا تيز کرده شيوهٔ سکر و فريب انگيز نمود. مبلغ دو يست خانى ديگر در پيش او گذاشتم و گفتم که:

در پاي تو ريزم آنچه در دست من است.

آن مکارهٔ عياره گفت، غم بخور که به هر نوع که باشد به مراد خود کاسران خواهى شد. پس گفت، بعد از دو روز از من خبر گير. به وقت سوعود آمدم، ديدم که در پيش آن زن جوانى يتيم‌وش ايستاده... آن عورت گفت، تردد ممکن که اين پسر من است و ترا در اين واقعه مدد و معاون خواهد بود. اکنون با وى به يتيم بزازان مى‌روى و مفصلى که دارد همه را مى‌ستانى و مى‌آورى که ايشان را مجال سخن نعى دهم و نخواهم داد. القصة، با وى و دو غلام متوجه بازار شدم. ايشان را در کبان «بازار سلک» وعده کردم. به کاروانسرا رفته مبلغ دوهزار خانى برداشتم و با ايشان به بازار بزازان در آمدم، و آن خوان مفصل را مى‌خواند و بزاز... واستعه و اقمشه برابر يک جانب مى‌ماند. بعد از حساب، مبلغ هزار خانى باقى شد. فقير رفته از کاروانسرا باقى را آورده به بزاز سپردم و آنها را به پيش تاج النسب آوردم. گفت فردا... رويد و پنجاه کله قند و پنج من قرص ليمو و پنج من بادام قندى و پنج من نخود قندى گيريد. بعد از آن به بازار گوسفند رفته پنجاه گوسفند نر به گرفته بياوريد، ويست صوف سريع و پنجاه طاق زربفت

نائینی اعلیٰ بخرید. روز دیگر، اینهمه سر انجام یافت. نماز شام... قضات و علما و افاضل و اکابر و شاهیر و اعیان خراسان طلب نموده وحشتی برانگیختند که چشم گردون مثل آن محفل مشاهده ننمود. سهریه به پنجاه هزار تنگه و دوویست من ابریشم و پنج خانه وار برده ترکیه و هندویه و پنج گلیم محفوری قرار یافت. چون وقت زفاف شد از اطراف و اکناف مطربان و قوالان و مغنیان و مجلس آریان به نقش و سرود و تغنی اشتغال نمودند، چنان که رسم سی باشد که داماد را پیش عروس سی آورند، جمع دلالتا فقیر را به پیش آن دختر در آوردند. چون پرده از روی وی برداشتم، پنداشتم که در دوزخ را به روی من گشادند... چشم وی بمثابه دانه انگور... و داغهای آبله به رویش از چشمهای کفگیر افزون نمود.

دهانش از فراخی گوش تا گوش
دهان آن قبیح زشت فرتوت
دوگوشش از درازی دوش تا دوش
چو گودی بود و بینی همچو تابوت

چون آن صورت سهیب را دیدم، صیحه ای کشیدم و بیهوش گردیدم، جمعی زنان سرا بادت کشیدند و به ضرب طباچه سرا به هوش آوردند. من فریاد کنان که ای بی بی تاج النسب این چه احوال و اوضاع است؛ زنان غوغا کنان که ای روستایی لاده وای بی تمیز ساده. خورشید بابت جمشید همین دختر است که به تو نکاح کرده اند و تو او را به عقد خود در آوردی. تا سخن کردم، سرا چندان زدند که شب عید بردها نزلند.

وین بترکان عروس جانفرسای
عقربم گو بزن تو دست منه
دامنم را کشید و گفت درآی
شهوتم را کجا بجنبانی

... حالا سرا چه سی گوید و چه راه سی نمایید. مخدوم گفتند، اگر قوت گریختن داری «الفرار سمالایطاق من سنن المرسلین» را وسیله ساز و بگریز.»^۱

زن مکاری سعدی را
فرب داد
واصفی در کتاب خود ضمن حکایتی که ارزش تاریخی ندارد، داستانی به دام افتادن سعدی شیرازی را چنین بیان کرده و سی گوید: در ایامی که سعدی در بغداد بود، در بازار شکر فروشان چشمش به زن زیبایی سی افتد و شیفته جمال او سی شود که ناگاه پیرزنی نزد شیخ سی آید و او را به افشای راز وایسی دارد و به او قول یاری و کمک سی دهد، سعدی به گفته او اعتماد سی کند و دوویست تنگه به او پول سی دهد، پس از یک هفته با مهری سنگین نکاح صورت سی گیرد. «بعد از عقد، چون وقت زفاف شد، شیخ، درپس پرده درآمد و همان زن که واسطه بود، خود را آراسته نشسته، شیخ گفت: آوخی چه سازم و چه حیل به پردازم.

جز به تدبیر کار نتوان کرد
با فلک کارزار نتوان کرد

تدبیر سعدی: سعدی برای نجات خود از این ماجرا به زن خود سی گوید که من غسالم و در ولایت خود به این کار اشتغال داشتم و تو را برای آن گرفتم که به اتفاق به این کار پردازیم، زن استماع سی کند و خطاب به سعدی سی گوید «از پیش من دور شو و از خانه من بیرون رو که من یک لحظه

با تو نمی‌سازم. شیخ گفت که ترا به آرزوها خواسته‌ام اکنون به رایگان نمی‌گذارم. آن زن جماعتی از کدخدایان را حاضر ساخت و طرح جنگ و خصومتی انداخت. شیخ فرمود که مرا مبلغی خرج شده آن زن گفت که دو مقدار آنچه خرج شده از مال من گیر و مرا طلاق ده.^۱

مسهودی در مروج‌الذهب، ضمن بیان اخبار و خطبه‌های حجاج، از خصوصیات جسمانی زنان، مطالبی می‌نویسد، از جمله می‌گوید: «زن نجیب آن است که سرش بزرگ و گردنش بلند و مابین شانه‌ها و پستانهایش کشاده و رانهایش ستبر باشد. چنین زنی چون فرزند آرد، مانند شیر باشد. اما زن مناسب همبستری، بزرگ کفل، و نرم پستان و پرگوشت است که زنانی چنین، شهوت را تسکین دهند و تشنه را سیراب کنند. اما زنان صاحب عقل، دختران سی و پنجساله و یا چهلساله‌اند که چنانکه دوشنده‌شتر، شیر را می‌کشند از هر سوی و ناخن و رگ لذت‌انگیزند. حجاج گفت: بدترین زنان کدام است؟ گفت: ... بدتر از همه زنان آن است که گردن کوتاه و ران لاغر دارد و زود به خشم آید...»^۲

مسهودی ضمن وصف اخبار ولید در باره بهترین زنان، چنین می‌نویسد: «زن نرم تن که به بالا بلند و به کفل پر باشد، خالدار، سرخگونه که دراز نامناسب و کوتاه زشت نباشد، و سوهایش مجعد و انبوه باشد، برجستگیهایش درشت و مفصلش نرم باشد، انگشتان کشیده و قد رسا داشته باشد. چنین زنی مشتاق را به هیجان آرد و عاشق را از هم آغوشی زنده کند.»^۳

زیبایی در نظر فردوسی فردوسی طوسی در وصف جمال تهمنه، دختر شاه سمنگان، چنین می‌گوید:

دو ابرو کمان و دو گیسو کمند	به بالا به کردار سرو بلند
دورخ چون عقیق یمانی به رنگ	دهان چون دل عاشقان گشته تنگ
بناگوش تابنده خورشیدوار	فرو هشته زو حلقه گوشوار
لبان از طبرزد زبان از شکر	دهانش مکمل به درو گهر
ستاره نهان کرده زیر عقیق	توگفتی ورا زهره آسدر رفیق
و در توصیف رودابه، دختر سهراب و معشوقه زال، چنین داد سخن می‌دهد:	

ز سر تا به پایش به کردار عاج	به رخ چون بهار و به بالا چوساج
دو چشمش بسان دو نرگس به باغ	مژه تیرگی برده از پسر زاغ
اگر ماه جویی همه روی اوست	وگر مشک بویی همه سوی اوست
بهشتی است سر تسا سر آراسته	بر آرایش و راش و خواسته

وصف زنان در شاهنامه در شاهنامه فردوسی، در ضمن حکایات و داستانهای مختلف، از زنان نیز یاد شده، و از آنان بر حسب اینکه پارسا با وفا و یا فاسد و بدکار باشند، به نیکی یا بدی سخن رفته است.

بطوری که از تتبعات شادروان رشید یاسمی برمی‌آید «... در شاهنامه نام بسیاری از

۱. همان، ص ۹۹-۱۰۰ (به اختصار).

۲. مروج‌الذهب، پیشین، ج ۲، ص ۱۵۲.

۳. همان، ص ۱۷۵.

زنان مذکور است، لکن در این گروه، آنان که نقشهای مهمی بازی کرده‌اند، از این قرارند:
 رودابه، تهمینه، گرد آفرید، سودابه، فرنگیس، سنیژه، کتایون، همای، گلنار... در
 میان این داستانها زنان مختلف وارد میدان شده و در محیطهای گوناگون واقع گردیده‌اند که از
 هر حیث پیشامدهای آنان با هم اختلاف دارد، و طبعاً صفات هر یک از آنها با دیگری متفاوت
 است. جاه طلبی و سلطنت خواهی همای که فرزند را زیر پای گذاشت، با وطن پرستی گرد آفرید
 که جوانی زیبا چون سهراب را با وجود عهد و پیمان، چون ایرانی نمی‌دانست، ترک کرد،
 با طنز و هوسرانی سودابه زن کیکاوس و عظمت روحی و متانت و پاک‌ی رودابه، مادر رستم،
 بسیار تفاوت دارد... با وجود این اختلافات ... در میان اوصاف آنها می‌توان چند صفت
 مشترک یافت که اکثر از آن تخلف نجسته‌اند و آن سه صفت است:

۱) شجاعت و شهامت، ۲) وفاداری و ثبات، ۳) مبادرت به اظهار عشق... دختر مهربان
 در باغی مشغول کشیدن آب از چاه است. شاپور اول ساسانی به آنجا آمده کسان خود را فرمان
 می‌دهد از چاه آب برآورند. هر قدر می‌کوشند، از عهده بر نمی‌آیند:

چو آن ساهرخ روی شاپور دید بیاسد بر او آفرین گسترید
 و از عجز مردانی که نتوانستند دلو را از چاه بکشند، خندیده و یکتنه دلو را برآورد
 و با کمال جسارت نزد شاه رفته به او می‌دهد، و شاه فریفته زور و شجاعت و گستاخی و جمال
 او شده او را از دهقان می‌خواهد... بهرام گور پادشاه عشرت طلب و شکار دوست در صحرائی:

یکی آسیا دید در پیش—ده نشسته پراکنده مردان مه
 بدان روی آتش بسی دختران یکی جشنگه ساخته بر کران
 ز گل بر سر هر یکی افسری نشسته به هر جای رامشگری
 همه ساهروی و همه جعد سوی همه چربگوی و همه مشکبوی
 از آن دختران آنکه بد نامدار برون آمدند از میانه چهار
 یکی مشکناز و دگر مشکنسک یکی نارتاب و دگر سوسنک
 همه چاسه گفتند بهرام را شهنشاه بسادانش و کام را
 ... در حکایت سهراب و گرد آفرید پس از آنکه سهراب از آن دختر ایرانی نژاد در

میدان جنگ مقاومتی دلیرانه می‌بیند، بی اختیار در آفرین زنان ایرانی می‌گوید:

شگفت آمدش گفت از ایران سپاه چنین دختر آید به آورد گاه
 سواران جنگی به روز نب—رد همانا به ابر اندر آرند گورد
 زنانشان چنینند ایران سران چگونـه‌اند گردان جنگ آوران

بطور کلی، در شاهنامه همانطور که از زنان ناپارسی، و بد کنش به زشتی یاد شده،
 نسبت به زنان نجیب و سهربان نیز اظهار قدردانی و سپاسگزاری شده است. می‌توان نظر فردوسی
 را در مورد زنان، در این شعر خواند:

به گیتی بجز پارسا زن بجوی زن بد کنش خواری آرد به روی

فردوسی ضمن سرودن داستانهای حماسی و توصیف نبردها و اعمال پهلوانی، بسته
 بسته، مناظری از معاشقات و کیفیت عشق و عاشقی را در آن روزگار مجسم می‌کند. زنان

شاهنامه بطوری که از مطالعه احوال گردآفرید و دختر سهرک و غیره برمی آید، قوی و با اراده هستند و در راه مقصود به هر نوع فداکاری تن می دهند؛ چنانکه تهمنه، دختر پادشاه سمنگان، چون به رستم دل بست، به شاهزادگی خود ارزش نگذاشت. گلنار، کنیزک اردوان، مقدمات فرار اردشیر را فراهم کرد و از خطر جنگ و گرسنگی نهراسید. منیژه، دختر افراسیاب، در راه عشق بیژن، تن به مشکلات فراوان داد.

به حکایت شاهنامه در زناشویی از دیرباز، جلب رضایت پدر دختر ضروری بود؛ چنانکه برای اجرای مراسم ازدواج تهمنه با رستم، این اصل رعایت شده است:

بفرمودتا سوسدی پرهنر بیاید بخواهد ورا از پدر
تأثیر و ارزش موافقت یا مخالفت مادران با ازدواج دخترانشان بخوبی روشن نیست. ظاهراً نظر مادران و علاقه و میل دختران در ازدواج بی تأثیر نبوده، ولی اتخاذ تصمیم نهائی با پدر دختر بوده، و توافق سنی کمتر طرف توجه قرار می گرفته است.^۱

به نظر دکتر اسلامی «... اکثر زنان شاهنامه نمونه بارز زن تمام عیار هستند؛ در عین برخورداری از فرزاندگی، بزرگمنشی و حتی دلیری، از جوهر زنانه به نحو سرشار نیز بهره مندند. زنالی چون سیندخت و رودابه و تهمنه و فرنگیس و جریره و منیژه و گرد آفرید و کتایون و گردیده و شیرین. هم عشق برمی انگیزند و هم احترام، هم زیبایی بیرونی دارند و هم زیبایی درونی. برخلاف مردان، همه زنان بیگانه ای که با ایرانی پیوند می کنند از صفات عالی انسانی برخوردارند (بغیر از سودابه). اینان چون به ایران می پیوندند، یکباره از کشور خود می برند، از دل و جان ایرانی می شوند و جانب نیکی را که جانب ایران است می گیرند... زنی که موجب بدنامی زنان شاهنامه شده، سودابه است. درباره اوست که رستم به کاووس می گوید:

کسی کاو بود مهتر انجمن کفن بهتر او را ز فرمان زن
سیاوش ز گفتار زن شد به باد خجسته زنی کاو ز مادر نژاد
... و اما زن خوب، در شاهنامه، توصیف چنین زنی را از زبان شیرین بشنویم:

به سه چیز باشد زنان را بهی یکی آن که با شرم و با خواستست
دگر آنکه فرخ پسر زاید اوی سوم آنکه بالا و رویش بسود
که باشند زیبای تخت مهی که جفتش بدو خانه آراستست
زشوی خجسته بیفزاید اوی به پوشیدگی نیز مویش بود
در جای دیگر وصف زن زیبا را چنین می بینیم:

ز سر تابده پایش به کردار عاج بر آن سفت سیمین دو مشکین کمند
رخانش چو گلنار و لب نسا روان دو چشمش بسان دو نرگس به باغ
به رخ چون بهشت و به بالا چوساج سرش گشته چون حلقه پایبند
ز سیمین برش رسته دو نسا روان مژه تیرگی برده از پرزاغ
و گر مشک بویی همه موی اوست^۲

۱. رشید یاسمی، «اصناف زنان در شاهنامه»، مجله مهر، سال سوم، شماره ۱.

۲. دکتر محمد علی اسلامی، زندگی و مرگ پهلوانان، ص ۱۲۵، بهمد (با اختصار).

که زن باشد از درد فریادرس
بماند منش پست و تیره روان
- فردوسی -

زن خوب رخ رامش افزای وبس
چواندر پس پرده ماند جوان

فردوسی زبناگرگی، یعنی علاقه فراوان به زنان را زیانبخش می داند:
شهبان، سر اورا فزون از صد است
غلامباره کسی است که به جای زنا، پسران و سردان را دوست دارد. (در مقابل زبنااره)

فردوسی به لزوم زناشویی و طبیعی بودن غرایز جنسی اشاره می کند، و از زبان رستم می گوید:
اگر بشنوی پند و اندرز من
جوان کی شکیبند ز جفت جوان
که مرد از برای زنانند و زن
در شاهنامه در سوار گوناگون از شهاست و کاردانی و گاه از نقاط ضعف زنان سخن رفته است:

چه آگاه شد دختر گزدهم
غمین گشت و بر زد خروشی به درد
زنی بود برسان گسردی سوار
کجا نام او بود گرد آفرید
پوشید درع سواران به جنگ
نهان کرد گیسو به زیر زره
به پیش سپاه اندر آمد چو گرد
که گردان کداند و سالار کیست
زانشان چنینند ز ایرانیان

فردوسی با پیروی از طرز فکر عمومی، پسران را برتر از دختران می داند:
به اختر کمی دان که دخترش نیست
ظاهر آسدی در قطع زیر با اشاره به شعر فردوسی، می گوید:

چه نکو گفت آن بزرگ استاد
آنکه را دختر است جای پسر

به نزد پدر دختر از چند دوست
بهین زنان در جهان آن بود

یکی گنج باشد بر آکنده زن
اگر پارسا باشد و رای زن

فرو هشته تا پای مشکین کند
خردیند و با دانش و رای نرم

سخن گفتن خوب و آوای نرم

ابوالعلائی معری، شاعر بلندپایه عرب، در باره زن و ازدواج نظریات متناقض و ناهماهنگی دارد که به ذکر شمه‌ای از آن می‌پردازیم:

«در این دنیا بهترین کاری که انجام می‌دهی تولید مثل است؛ اگر عزم چنین کاری کردی عاقبت رفیقار کن.»^۱ در جای دیگر می‌گوید: «تولید نسل گناهی نابخشودنی است، بنابراین جز با زنان عقیم ازدواج مکن.»^۲

«.... فریب دلاله‌هایی که زیبایی دختران را می‌ستایند، مخورید که بسیاری جوانان را اسیر عفریته‌ها کرده‌اند.» در جای دیگر می‌گوید: «اگر روزی نصیحت دلاله‌ها را گوش کنی، عفریته‌ای به تو خواهند داد که عمرش متجاوز از چهل و فرجه و نازیباست. بدترین زنها روسپیها (شاعات) هستند که بزودی سهمل می‌شوند، و مانند زمین، اولاد اشتراکی حمل می‌کنند. بهترین زنها آنهایی هستند که فرزند نزنایند، و اگر زاییدند، بهترین نسل آن است که سودمند باشد.»^۳

«اگر دارای دو زن شدی باید با دو دشمن بجنگی و از زیان سه زن بر حذر باش. تعدد زوجات زنان را آزار می‌کند، به آزار زنان آزاده راضی شو.»^۴

«اگر پیری ثروتمند و نیرومند با زن جوانی ازدواج کند گناه او قابل اغماض است. یک زن تو را پس است، در اندیشه زن دیگر مباش که بدبختی می‌آورد.»^۵

«فرزندی که از نکاح حلال به وجود آید با کودکی که از جماع ناشروع تولید می‌شود، فرقی ندارد.»

آیا در بشریت یک نفر پاک یافت می‌شود. یا تمام مردم ناپاکند؟ نصاری دختر عمو را حرام می‌دانند در حالی که مجوس با خواهران خود ازدواج می‌کنند.»^۶

غیر از فردوسی طوسی، دیگر شعرا نیز کمابیش در پیرامون زنان اظهار نظر کرده‌اند، و ما برای آشنا شدن خوانندگان با نحوه فکر پیشینیان نسبت به نسوان، برخی از آراء آنان را ذیلاً نقل می‌کنیم:

زنان را لطف و خوشخویی است در کار
چو طفلان را بود شفقت سزاوار
- ناصر خسرو

در تاریخ میستان در تأیید این معنی چنین آمده است: «نادان مردان اویست که... دوستی زنان بدرستی جوید.» فخرالدین اسعد گرگانی نیز این معنی را تأیید می‌کند و معتقد است از راه مدح و ستایش، می‌توان بر زنان دست یافت:

زنان نازک دلند و مست‌رایند	به هر خو چون بر آریشان برآیند
زن ارچه زیرک و هشیار باشد	زیون مرد خوش گفتار باشد
بلای زن در آن باشد که گویی	تو چون خور روشنی چون سرنگویی
ز عشقت من نژند و بیقرارم	ز درد دل همیشه زار زارم

۱. عمر فروخ، عقاید فلسفی ابوالعلاء، ترجمه حسین خدیوچم، ص ۱۲۷.

۲. همان، ص ۱۲۸. ۳. همان، ص ۲۱۹. ۴. همان، ص ۲۲۱. ۵. همان، ص ۲۲۱. ۶. همان، ص ۲۲۱-۲۲۲.

در آن عالم ترا دامن بگیرم
و یا چون زاهد از پرهیزکاری
نیندیشد کز آن بد نام گردد
- ویس ورامین -

زنان را تاتوانی مرده انگار

چو باشد بجز خاکش افسر مباد
بر دشمنش مهترین تنگ اوست
- اسدی -

و زین هر دو روی زمین پاک به
- اسدی -

که هر چیز را پاک جفت آفرید
چو مرغی نگیرد هوا بی دو پر
نکوتر که جفتیش همتا بود

دگر نیمه اش سایه شوی اوست
بر شوی، زن به که نزد پدر
نگیرد دلش خرمی جز بشوی
- اسدی -

هم از بیخرد پیرو کاهل جوان

روان با خرد نیستش سازگار

ولیک از نهران ز هر دارند بار

همان نیم مرد است هر چون که هست
- اسدی -

چرا مردان ره آنان گزینند

- ناصر خسرو -

اگر رحمت نیاری من بمیرم
زن ار چه خسروست از شهریاری
بدان گفتار شیرین رام گردد

در جای دیگر ناصر خسرو گوید:

به گفتار زنان هرگز نکن کار

اقتباس از حدیث نبوی «شاووهن و خالفوهن».

چنین گفت دانا که دختر مباد
به نزد پدر دختر ار چند دوست

زن و ازدها هر دو در خاک به

به گیتی خداوند از آن شد پدید
خطی ناورد خامه بی دوسر
یگانه گهر گر چه والا بود

چونینه است تنها زن، ار چه نکوست
زنان را بود شوی کردن هنر
زن ار چند با چیز و با آبروی

زیبشرم زن تیره گردد روان

زدستان زن، هر که ناترسکار

زنان چون درختند، سبز آشکار

زن ار چه دلیرست و بازوردست

زنان چون ناقصان عقل و دینند

اقتباس از حدیث نبوی «هن ناقصات العقل والدین».

نشینند و زاینند شیران نر

- فردوسی -

زنان را همین بس بود یک هنر